

آنها جمع سازم متناوباً اظهارات او را تصدیق میکردم ا
چه بسا ما بایکدیگر بدین قسم راه رفته و دستمان
بدست هم بوده ولی این دفعه تماس انگشتان او با من چون
آتشی بود که سوزش فراوانی داشت !

هوا رو بتاریکی میرفت که ما از هم جدا شدیم
اتفاقاً او آن شب برخلاف معمول برای کاری که داشت
زود بمنزل خود رفته و مرا تنها گذاشت و این انزوا میدان
وسیع برای سرکشی افکار من موجود کرد .

آن شب را با تصورات بی پایانی خوابیدم و خواب
دیدم که : پروین لباس حریر ارغوانی رنگی پوشیده و تاج
مرصعی بر سر زده چون ملکه با حشمتی برفراز تخت
زرینی ، در صدر طالاری از قصر باشکوه و مزینتی تکیه بر بالش
زرنگاری داده و از صورتش نور سبز رنگی متصاعد میشود
و در اطرافش دختران جوان و شوخی بحال ادب ایستاده اند
باهر او مرا از بیرون وارد مجلس کرده و دریای نغمش
نگاهداشتند و او پس از لحظه ای ، چون گل سبک و زنی که
از شاخه درخت جدا شده بکنار باغچه میافتد از آن
بالا بزیر آمده و من بدون اختیار در برابرش بسجده افتادم ،

دست مرا گرفته بلندم کرد و بایک حرکت چابکانه ، حلقه
طلائی الماس نشانی که بر شته کلابتون سرخ قامی متصل
بود بگردم انداخته و با قدمهای آهسته در حالیکه تبسم
ظریفی بر لبهای باطراوت و کوچکیش نقش بسته بود با دست
راست خود اشاره مجمل بمن نموده از طالار خارج گردید
و دو نفر از آن فرشته های سیمین اندام ، دامن پیراهن بلند
او را که الیف طلائی از دور بروی آن موج زده و می درخشیدند
در دست داشته و از عقب سرش میرفتند و جمعی دیگر
از همان حوریان قشنگ نیز بمشایعت او حرکت میکردند .
خروج یروین از طالار با آن وضع ، مانند خورشیدی بود
که هنگام مغرب در انتهای افق فرو رفته ولی هنوز دنباله
ولق کد سرخی نام آن در فضای لایتناهی دیده می شود
و در همان حال ستاره های نورانی هم در آسمان نمایان میکردند .
سپس چند نفر از آن پریوشان سبک روح که در طالار
باقی مانده بودند باطراف من جمع شده یکی از آنها که رشته
قید مرا در دست داشت می کشید و بقیه با هاهله های دخترانه
سر بسرم میگذاشتند و ضمناً برهنه ام کرده لباس سرخ
رنگی شبیه بلباس شاهزادگان قرون وسطی بمن پوشانیده

و شمشیر جواهرنشانی بکمرم بسته و عمامه زر دوزی شده
لیموئی رنگ آراسته بتاج ذی قیمت قشنگی بر سرم
گذازده بکنار دریاچه که آب آن در آخرین پله سنگی قصر
موج میزد هدایتم کردند. در آنجا باز پروین را دیدم که
بامصاحبه های شنکول خود در قایق بزرگ قشنگی که پرده
سبز رنگی بر فرازد کل آن کشیده شده بود زیر سایه بان
جملی نشسته و قایق در شرف حرکت است و صدای ساز
خش آهنگی که با حرکت امواج کوتاه ساحلی موافقت
میکرد از میان آن شنیده می شد. همین که قایق حرکت کرد
من هم تکانی خورده و هراسان خود را بطرف آن پرتاب
کرده ولی در آب فرو رفته و پس از یکی دو غوطه هلاکت
آور، احساس کردم که دستانی ظریف در قعر دریا مرا
گرفته و چون پر کاهی بالا آورده در میان قایق گذاشتند
وقتی چشم گشودم پروین را بیالین خود دیدم که بدیگران
میکوید «گویا ترسیده»؟ و من زبانم بند آمده بود. چون او
برای خروج از قایق براه افتاد و دیدم که باز از نزد من
دور می شود نعره زده و در آن حین از خواب بیدار شدم.



فردا صبح علامات تغییر روح کاملاً در من دیده می شد؛ با اینکه هوای بهجت آور صبحانه و اشعه ملایم آفتاب مرا بگردش در بلاغ دعوت میکرد از جا حرکت نکردم و در خوابگاه خود از این دنده بآن دنده غلطیده و قلبم بشدت هرچه تمامتر می طپید و بدنم گرم بود و يك قوه نامرئی و مقتدری افکار مرا بسوی پروین متوجه میساخت مثل این بود که نازه میرفتم او را بشناسم! پروین را که تا حال با احساسات بی آلابش و خواهرانه دوست میداشتم آنروز در نزد مقام دیگری پیدا کرده و محبوبیت خاصی از او در خود احساس میکردم. بلاشك من عاشق پروین گردیده و حیاتم پس از سالها پرهیزکاری در معرض طوفان عشق واقع شده بود! يك عشق با حرارت و محبتی کامل،

هر روز صبح من بیدارم پروین میرفتم و جای صبحانه را باهم صرف میکردیم؛ اما آنروز پاهایم برای حرکت به پیش او توانائی نداشتند، آهسته و بی صدا از خوابگاه خود خارج شده و بالاخره بیاغچه رفته و در زاویه منفردی پشت شاخ و برگ انبوه درختان مخفی گردیده مات و مبهوت

چشم بشاخه گل خوشرنکی دوخته و در افکار
پریشانی فرو رقیم .

۳۳ - عشق

صدائی لطیف از آنطرف میدان بازی تنیس نام
مرا بانهایت ظرافت زبان میآورد : او امیر باختی حایش را
داشته باش ؟ این یکدست .

عصر همان روز بود و باهم بازی تنیس میکردیم !
پروین در بازی تنیس يك پهلوان بی نظیری است ، من باهمه
تخصص خود در این بازی ، آنروز در همان دست اول باو
باختم ! همیشه راکده او برای گرفتن توپ حاضر بود و در
انتهای بازی آنرا می چرخاند و بالا میانداخت و می گرفت
و می خندید ، مانند مرغ قشنگ و ظریفی باین طرف و آنطرف
جست و خیز میکرد . هر دفعه که خطائی از من سر میزد
چشمان سیاه خود را باحالت مؤاخذه ملایمی بجانبم توجه
داده « تو که باری بلد نیستی ؟ » این جمله را گفته می خندید
و من در آنحال از پشت شبکه های پرده طوری که مارا از
یکدیگر جدا می ساخت بر تو اشعه صفا و بی گماهی را

از دیدگان جذایش تماشاها میکردم.

وقتی بازی تمام شد نزدیک غروب بود و من سه دست باخته بودم و هنگامیکه بازی او را گرفته بطرف دیگرانچپه روانه شدیم صورتش سرخی شدید و مطبوعی بخود گرفته و بدش گرم بود. شب مرا برای صرف شام بمنزل خود دعوت کرد و من هم قبول کردم. ساعتی دیگر من در اطاق کار او پشت میز تحریر کوچک و قشنگش ساکت نشسته و او در کنار پیانوی بزرگ و سیاه رنگ چوب فرنگی خود قرار گرفته یکی از قطعات مشکل اروپائی (کشتی طیار تصنیف واکنر) را مینواخت. من درست در طرف راست او واقع شده و نور پر قوت چراغ که از پشت سر بر گیسوان مرتب شده خرمائی و پس کردن سفید چون عاج او می تابید چنان بر هیكل نازینش نقاط سایه و روشنی ایجاد کرده بود که گوئی در آنحال تصویر نیم وخی است که در هنگام شب روی زمینه قهوه ای رنگی برداشته اند و در آنحال نمونه کامل لطافت و زیبایی بوده انگشتان سفید و چابک او چون پره های يك ماشین قوی متوالیاً و بانهایت سرعت بروی دنده های مختلف پیانو فشار میاورد و آنها را خم میساخت.

چشمان من تماشا میکردند؟ گوشه‌هایم نوازش داده می‌شدند ،
اما روحم در هیجان و سرکشی بود .

پروین کم کم از تصنیفی بتصنیفی منتقل می‌شد و
غفلة قطعه معروف « عشق » اثر قریحه موسیقی دانت
مشهور عالم « پتهوفن » را نواخت . در این موقع است که
اسرار عشق فاش می‌شود . وقتیکه اولین آهنگ این قطعه
بگوشم خورد حرکت مرتعشانه کرده و بیاد موقعی افتادم که
پتهوفن بیچاره خودش قطعه مزبور را به عشق دختری سروده
بوده است . دو قطره اشك كوچك در دو گوشه چشمان من
مقام گرفتند .



محبوبیت . رعنائی ، جوانی ، زندگی ، عشق ، در يك
شب پر از مسرت ، در يك شب شیرین ، در يك ساعت فرح
انگیز و مستانه ، با پر هیز کاری ، با تمالك نفس ، چگونه می
سازند ! شما بگوئید ... عطری ملایم و مطبوع ، در فضای اطاق
منتشر می‌شد . در يك مکان پر از تجمل زنانه ، پر از تابلوهای
قشنگ عهد عمیق ، پر از آثار افسانه نهای عشق ، پر از نعمات
لرزان ساز ، دور از غبار چطور قوای مقتدر جوانی

تحریرك نمی شود؟ با چه وسیله آتش من میتوانستم خون سردی همیشگی خود را حفظ نمایم؟ ...

آخرین ضربات پرفوت انگشتان پروین بروی دنده های پیانو خورد و با استماع بلندترین ناله آن مرد دیگر خود را باخته بودم؛ دستها را بروی قلب گذارده فشار می دادم و دندانها را با کمال سختی بهم میسائیدم
یک فاصله کوچک، یک سکوت مفید، ما هر دورا از آرایش ما شروع نجات داد.



شراب مختصری صرف شد و دست پروین برای صفحه پلیفون رفت و صدای غم انگیز و پرفوت «قمر» بلند شد؛
«آخرین ناله سوزنده» اثرها دارد!

شب تاریک، فروزنده سحرها دارد!

این صدا بیگانه در هر موجش ترشحاتی از عشق موجود بود مرا بقدری آشفته ساخت که دیگر چیزی حس نمیکردم و یکمرتبه بخود آمدم که آخرین ناله قمر در حالیکه مخلوط بانو سان بود قطع شد و پروین را دیدم که گیلان کبیانک

را تعارفم میکند و گویا چند لحظه میشد که دستش بطرف من دراز بود. در حین که گلاس را از او گرفته و اظهار تشکر میکردم با لهجه ظریف و تبسمی معنی دار گفتم: گویا صدای خاتم قمر لعلوک احساسات شما را خیلی تحریک کرده! نه خانم من اساساً موسیقی را دوست دارم مخصوصاً وقتیکه با صدائی توأم باشد و از آن صیحه عشق بلند شود صیحه عشق؟ مقصودتان چیست؟ آ با شما عشق را حقیقت میپندارید؟

شاید!

من آنرا موهوم میدانم.

شما هم حق دارید برای آنکه هنوز يك قلب پر از عاطفه و يك روح پاکى را از روزنه حقیقی چشمان خود ملاحظه نکرده اید و قشنگ ترین شاهکار يك عشق حقیقی مثل دسته گل لطیفی که در اول صبح بهاری چیده باشند تقدیم شما نشده.

شما چه تصور می کنید؟ چرا اینطور نشده؟

خواهشمندم مرا از جواب باین سؤال معذور نفرمائید

چرا؟ ...

سکوت . . .

بمن جواب نمیدهید؟ . . .

باز هم سکوت

پس حق با من است و عشق موهوم است .

. . . نه خانم! شما اشتباه میکنید؟ عشق بر شما

مجهول است .

شما ممکن است آنرا بمن بشناسانید؟

حالا؟ نه! . . .

اگر من در این موضوع اصرار بکنم آنوقت شما

بمن چه جوابی خواهید داد؟

فعلا هیچ، ولی از شما خواهش خواهم کرد که آن

صفحه رقص فوکسترد را زیر سوزن گذاشته و بمن هم اجازه

بدهید دست شما را بگیرم

صدای حرکات موزون پاهای پروین و من، هر

کدام ضربتی بود که بقلبم وارد میآمد، این خانم هنرمند

حقیقه خوب مرقصید و من حق داشتم که بی اختیار در همان

حال با او گفتم: «خانم! شما آنها، حسن و زیبایی هستید» سوزن

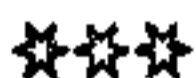
آن صفحه و صفحات نظیر آنرا تجدید میکردیم و میرقصیدیم
تا وقتی که بی بی بنفشه ما را برای حضور در سرشام دعوت
کرد .

۳۴ — بطرف سعادت !

ده روزی را از بآس و امید، پر از تردید و اضطراب بر
من گذشت و هر تالیه اش برایم عالی بود .
بازیهای تنیس ما هر روز تکرار می شد و غالباً با
اتومبیل گردشهای عصرانه و گاهی هم شبانه داشتیم ! معینا
من هر چه باو نزدیک تر می شدم بهمان نسبت محبت و بتر می
کردیدم و حس میکردم که استیلائی سوز و درد فراوان عشق
عنقریب مرا از پا در میآورد .

بدبختانه پروین هم قدری از من دوری میکرد
مثل اینکه از قضیه بوئی برده بود . چندین مرتبه تصمیم
گرفتم که در مقابلش زانو زده و عشق محکم و پایدار خود را
باو عرضه بدارم ولی اجرای این کار يك اراده قوی و پر
قدرتی را لازم داشت که من هنوز در این مورد فاقد بودم .
گاهی در صدد برمیآمدم که مراسله بوی نوشته و در آن
اسرار دل غمزده خود را فاش سازم حتی کاغذی گرفته

من در آن ایام بسوی پرتگاه مهیب و خطرناکی
میرفتم و حتی با اولین نقطه سرایشی آن رسیده بودم و
فقط پروین میتوانست با قوه پر از جاذبه حیرت انگیز
خود مرا متوقف سازد. تنها تسلیت دل بیچاره من کتاب
بود و اسفندیار کوچولو، گاهی حوصله این دورا هم
نداشتم.....



هر روز شرحی از عشق سوزان خود در دفتر خاطرات
خویش می نوشتم و پس از آن می گریستم. روزی این چند
سطر را پس از يك رشته تفکرات ممتدی ثبت کردم :
تا بحال بسیار گریسته ام و از آن نتیجه حاصل نشده! این
روش که من پیش گرفته ام مرا در سرگردانی باقی خواهد
گذاشت. دیگر فکر خود را کرده و تصمیم گرفته ام. که نزدش
رفته و اسرار دل را برایش فاش کنم: البته گوش خواهد
کرد. آری باید اراده کرد. باو خواهم گفت عزیزم! تو را
دوست دارم و از جان و دل میپرستم: يك دوستی گرم، يك
علاقه کامل، از کجا که این گفته ها را از من نپذیرد؟
پروین زن خوب و مهربانی است. قطعاً پرستش پر از حرارت

مرا تا بحال حس کرده ، چگونه نفهمیده ؟ طبع حساس و
هوش سرشار و معلومات فراوان او این اقتضارا دارند
اما آه خدا ! پروین نسبت بمردها بد بین است ؛ با
آنها دشمن است . ای وای می ترسم . . . مرا طرد کند و دیگر
بخود راه ندهد . اگر این بد بختی برآیم پیش آبد دیگر حساب
من پاك است و كارم ساخته است . آه ، معهذا میروم بامید
خدا ، شاید قدرت و توانائی ابراز عشق را داشته باشم ! شاید
. . . ای خدا . . . من . . . من اگر مأیوس شوم چه کنم ؟
آه پروین ! نمیدانی تو را چقدر دوست دارم : با اشك
چشم ، با دل خونین ، بامید وسیع . اگر مرا از خود برانی
اگر بمن بی اعتنائی کسی ؟ قطعاً مرا کشته ای ! آه عزیزم !
بیا بمن رحم کن بخدا دیگر قابل ترحم شده ام
خدایا ! دلم بمن میگوید تو نمیتوانی در مقابل پروین حرف
بزنی ، تو در برابر او وجودی ضعیفی ، آه آه ! اگر اینطور است
بمن قدرت به بخش بمن اراده بده ای قوه لایتناهی ! ای
قدرت خدائی ! . . . پروین ! . . . چه وقت تو این
نالها را خواهی شنید ؟



مع الوصف فردای آنروز وقتی پروین را ملاقات
کردم زبانم بند آمده و رنگ و روی خود را باخته و می لرزیدم
او هم ساکت در برابرم ایستاده خیره خیره بمن نگاه
میکرد ولی من تاب نیاورده و سر خود را پائین انداخته
و سرشکم زمین را تر ساخت . غفلتاً دست وی بشانه ام خورد
و پرسید : چیست ؟ چرا گریه می کنی ؟

من خانم ؟ .. من ؟ .. گریه ؟ ..

بله ! تو . برای چه گریه می کنی ؟ .. چرا اینقدر
ضعیف شده و راز دلت را بمن نمی گوئی ؟ ..

خانم ! .. من ! ضعیف ، گریه . برای شما . . .

چیزی از این کلمات نمی فهمم

بسیار خوب ، من مایلم دفتر یاد داشت شمارا به بینم

خانم ! دفتر یاد داشت ؟ .. آخ . . . آخ . . .

چرا سرم گیج می خورد ؟ .. آه خدا می میرم .. امدادم کنید
خانم عفو کنید .. به بخشید .. رحم داشته باشید .. آخر من .
من شمارا ، (باارتماش واضطراب) دوست دارم .

این جمله را گفته و در مقابلش روی چمن زانو زدم

دیگر اشکم چون سیل سرازیر بود، سپس بی حال گردیدم
پروین سراسیمه و آشفته با يك حرکت چابکانه خم شده
و سر مرا از روی زمین بر داشته بزانوی خود تکیه داد،
بحال ضعف با صدائی آهسته گفت: «اه امیر! این چه حرکتی
است؟ پاشو بازی کنیم.»

پروین! اگر جواب نفی بمن بدهی میمیرم!
خدایا!

عزیزم! تو دفتر یاد داشته مرا خواندی؟
.. سکوت!

پروین! "پروین"

دستان پروین بطرف صورتش رفت و لبهای چون برگ
گلش باز شد؛ چه گفت؟ نفهمیدم ولی وقتی من سرش را در بغل
گرفتم قطرات اشک بر روی گونه های بر افروخته اش در زیر
شعاع قشنگ آفتاب نزدیک بغروب میدرخشید و در آن ثانیه
مقدس بود که هر دو با نظاره بهم و در آغوش محبت یکدیگر
را شناختیم: يك شناسائی ابدی و ملکوتی! . . .



فردا صبح هر دو بشهر رفته و من پروین را بنام

نامزدی بمادر و خواهر خود معرفی کردم؛ آنها هم که بارها
اورا در نزد من دیده بودند بی اندازه دوستش میداشتند
دو روز بعد پیردین زن رسمی من شد و چون هنوز هوا گرم
بود به قلمک مراجعت کردیم. بعداً من مشغول اقدام برای
اخذ حقوق او از بسانو گردیده و اینک از همسری با او بی
نهایت خوشوقت بوده و بداشتن چنین خانمی افتخار می
کنم و هر دو متفقاً بطرف سعادت میرویم.....

پایان

آخرین کتب مطبوعہ مؤسسہ خاور

۷ ریال	قلم مرحوم سید جمال الدین امجد آبادی	جمالہ
۱۰ ریال	قلم سید محمد صادق خان حسنی	ی تربیت جوانان
۲ ریال و نیم	ترجمہ رشید یاسمی	زکھای ایکتوس
۱۰ ریال و نیم	قلم میرزا محمد جان قزوینی	ہار مقالہ نظامی عروضی
۱۰ ریال و نیم	قلم شوہہ ہاور آلمانی	سفرہ عشق
۱۰ ریال و نیم	قلم دکنر اطمعی	سخت اطفال
۸ ریال	اثر مولوی کیلانی	عالم و آدم (شعر)
چهار ریال	قلم ملک آرا	وان محسن میرزا شمس
۴ ریال	قلم رشید یاسمی	تتبعات اشعار
۲ ریال	قلم از شعرا (مجموعہ)	ارپوشنامہ (از ۵۵ نفر از شعرا)
۳ ریال	قلم رشید یاسمی	اکبر شاعر (زمانہ پشپاری)
۵ ریال	قلم میر محمد جان غازی	قلم میر محمد جان غازی
۱۰ ریال	قلم رشید یاسمی	قلم رشید یاسمی
۵ ریال	قلم رشید یاسمی	شوق طہران
چهار ریال	قلم علی اصغر شریف	شوق طہران
۷ ریال	قلم رشید یاسمی	سور فرزندہی ترجمہ
۵ ریال	جلد	ترانہ مدحت قلم غازی
۴ ریال	جلد	کمان چمن قلم سید حسین کبیر

کتابخانه خاور

علاوه بر اینکه از جهت طبع آفات در درجه اول کتابخانه‌های ایران قرار گرفته زیرا که در مدت بازده سال که از تأسیس آن میگذرد، موفق طبع ۲۵۰ مجلد کتاب و ۱۵۰ افسانه گردیده است - بهترین وسیله برای خرید و فروش اقسام کتب جدید فارسی می باشد در این کتابخانه اقسام کتب همان فارسی موجود است و بقیهت مناسب بفروش میرسد فهرستی از کلیه کتب در آن مطبوعه زبان فارسی با قیمت طبع شده و موجود است و بهر کس يك ريال (مؤسسه خاور) ارسال دارد بکجمله فرستاده میشود

کتابخانه خاور همه جور کتب جدید الطبع تاریخ و شعر و ادبی و اخلاقی و دینی و متفرقه را موجود دارد و همچنین کتب درسی را هم برای مشتریان محترم خود حاضر نموده است

مقداری کتب السنه خارجی هم در این کتابخانه هست که بقیمت ارزان در دسترس مشتریان محترم قرار گرفته است سفارشات و لایات با کمال سرعت و با ملاحظه صرفه

خریدار به خوبی انجام میشود